

# فرهنگی دیگر باید...



● می‌خواهیم بدانیم مفهوم دقیق **Contre Culture** چیست که البته نمی‌دانم معادل فارسی آن چیست. شما برایش معادلی در فارسی یافته‌اید؟ فقط می‌دانم که ضد فرهنگ نیست.

ترافی: بله، يك « فرهنگ دیگر » است که درك و بیانش به نظر مشکل می‌آید.

● پس به هر حال از مفهومی شروع کردید که جنبشی پشت سر دارد...

ترافی: بله، بیشتر منظور جنبش است، و مثل تمام مفاهیم نو، این مفهوم نیز پراز ابهام و اشکال است، مفهومی است که هنوز جا نیفتاده و شکل نگرفته است. در وهله اول می‌توانیم بگوئیم که « فرهنگ دیگر » فقط يك بیان صرفاً هنری و فرهنگی نیست، چیزی ظاهری نیست، يك صورت هنری نیست، محتوایی دارد که باید آن را شناخت. مجموعه‌ایست از ارزش‌ها و رفتارها و حالت‌ها و نمادها که C. G. خود را به وسیله آنها نشت می‌دهد و پخش می‌کند و با آنچه به آن می‌گویند فرهنگ مستقر، فرهنگ پابرجا، یعنی فرهنگی که در جامعه وجود دارد، کاملاً فرق می‌کند.

● به هر حال این « فرهنگ دیگر » يك حامل اجتماعی دارد، کدام قشر از اجتماع حامل آن است و این جنبش از کجا نشأت کرده است؟

ترافی: محیط آن در درجه اول محیط جوانان است و در خیلی از حالاتی که جنبه انتقادی دارد یا در آن نوآوری هست، در حقیقت ابداعات هنری است که به صورت پراکنده در تاریخ مغرب زمین دیده می‌شود، مثلها مجموعه آن در حالتی که اکنون پیدا شده نازگی دارد. همچنانکه تئودور روزاک مجاری، که سالهاست در امریکاست و کتابی زیر عنوان « فرهنگ دیگر » نوشته است، می‌گوید: « فرهنگ

گفتگوئی با دکتر احسان نراقی

دیگر» درحقیقت ظهور یک مجموعه کامل فرهنگی است که شک خود را دارد، آیین خود و مسائل ارتباط جمعی خود را دارد. ژیرینای اجتماعیش درحقیقت نسل جوان است و ژیرینای اقتصادیش صنعتگران هستند؛ خلاصه یک مجموعه نطقی را تشکیل می‌دهد: جوان است، نیروی اناتیش محیطی که درش نشوینا می‌کند، از لحاظ اقتصادی متکی به صنعتگران است، مثلاً اغلب هیپی‌ها و غیره کار دستی می‌کنند و کار دستی می‌فروشند (راجع به کار دستی بعداً اشاره می‌کنم، که خود مطلب مهمی است). و بنابراین این مجموعه‌ایست. در مغرب‌زمین از دیرباز زندگی هنری اغلب برحالی داشته است: ابداعاتی می‌آمده و مراحل تازه‌ای را بوجود می‌آورده است، مثلاً یک بدعت هنری می‌آمده و ابداعات جاری را برهم می‌زده و سبک تازه‌ای می‌آورده است. مثلاً وقتی پیکاسو در ۱۹۰۷ تألیوی معروف «دوشیزگان آوینیون» را کشید در عالم هنری، سبکش، طرز بیان هنرش، همچون یک بسب بود، زیرا می‌توان گفت که پنج قرن عادات هنری، سبک هنری - از رنسانس به بعد را - تا حدی دگرگون کرد. همچنین مثلاً جنبش دانه‌ها یا سوررآلیست‌ها، بدعت تازه‌ای بود در بیان شعری و نثری و ادبی. یا شدت‌آثر (Anti Theatre) که بکت و یونکو آوردند. اینها همه آمدند و هنر دراماتیک غرب را متزلزل کردند و بدعت تازه‌ای آوردند. منظور این است که در مغرب زمین، این جنبش‌ها و تظاهرات ناگهانی بی‌سابقه نبوده است. ولی خاصیت «فرهنگ دیگر» و فرقی با این جنبش‌ها چیست؟

### ● خلاصه به سئوال جواب می‌دهید اجازه بدهید

بفوق‌تر برسیم. بدعت در هنر به هر حال تجربه‌ای شخصی است که ممکن است از طرف جامعه پذیرفته شود یا نشود، خود را به‌کرسی بنشاند یا نشاند. ولی چنین می‌نماید که این «فرهنگ دیگر» جنبشی است که بیشتر خصلت اجتماعی دارد. شداری حرف مطرح می‌کند، لیکن این حرفها باید عمل شود. وقتی که مرحله عمل پیش می‌آید آنوقت جنبه سیاسی قضیه مطرح می‌شود و اینکه آیا حکومت‌های مستقر در غرب تا حدی می‌توانند این خواستها را اجرا کنند. یا فقط این با عنوان انگیزه‌ای به‌کار می‌رود که آنها را وادار به تفکر بیشتر کند؟

ترافی: بله، به هر حال خصلت و تازگی «فرهنگ دیگر» را بگوئیم. «فرهنگ دیگر» یک نهضت ضد هنری نیست، نفی هنر نیست بلکه بیش از اینهاست. بیش از یک نفی و رد سبک و نحوه بیان هنریست. اگر خوب دقت کنیم می‌بینیم که به صورت مجموعه‌ایست، کلی است، چیز جامع و شاملی، یا به قول فلاسفه مانع و جامع است...

### ● سازمان یافته هم هست؟

ترافی: نه، دارد سازمان پیدا می‌کند. ولی به هر صورت وقتی نگاه کنید می‌بینید که تظاهراتش در همه جا، در تمام زمینها هست، یا وضع فرهنگ مستقر به کلی متفاوت است. در ژیرینای شناسی هست، در سیاست هست، در اقتصاد هست؛ و از لحاظ مذهبی، ارزش‌های اخلاقی، جنسی، آموزشی، حتی غذایی و طرز لباس پوشیدن، در تمام جنبه‌های مختلف زندگی جلوه می‌کند. خلاصه درصدد ابداع ارزشهای جدید، و روش‌ها و حالات جدید و طرز برخورد جدید است. گوئی درصدد است، یعنی این داعیه را دارد که یک نوع سبک زندگی کردن را، یک سبک بودن را، یک نوع طرز زیستن را ارائه دهد. پس تنها در مورد هنر نیست. مجموعه‌ایست که به زندگی انسانی مربوط است، و این با آنچه فرهنگ غربی داشته کاملاً فرق می‌کند. در واقع مربوط به طرز زیستن است و جنبه‌ای از زندگی یا هستی، طرز برخورد ما با جهان هستی، با زندگی، یا دنیای موجود، با دیگران و ارزشهایی است که عنق زندگی را تشکیل می‌دهند. بنابراین تنها یک چیز هنری نیست، خیلی عمیق‌تر است. مجموعه‌ای است.

### ● شما گفتید که این به هر حال یک «فرهنگ دیگر»

است، فرهنگی جز فرهنگ مستقر، ولی گفتید که چیست. ماهیتش چیست؟

ترافی: نمی‌دانم این حرف مال کیست ولی شاید بهتر باشد به جای آنکه تعریف کنیم، شرح کنیم. شاید برای خوانندگان شما خالی از تازگی نباشد که مثلاً بگویم در «یونکو» چگونه با این «فرهنگ دیگر» روبرو می‌شویم، وجه بهره‌ای می‌خواهیم از آن بگیریم، یا در رابطه با فعالیت‌های مختلف ما چه مفهومی دارد. در حدود دو ماه پیش



جلدهای در «یونسکو» تشکیل دادیم؛ از کارشناسان و کسانی که در زمینه‌های مختلف «فرهنگ دیگر» صاحب تالیف بودند دعوت کردیم که بیایند و تحقیق و مطالعه‌ای را شروع کنند که در یک سال آینده دنبال خواهد شد. فکر می‌کنم همین شروع کار ما در یونسکو، برای شما نمونه‌ای باشد از دامنه وسیعی که «فرهنگ دیگر» به خود گرفته است. بد نیست بدانید که «یونسکو» سه نوع فعالیت دارد: یکی در قسمت فعالیتهای هنجاری (نرماتیو) یعنی آن چیزی که فرهنگ مستمر و هدف همیشگی است؛ هدفهای از قبیل صلح و حقوق بشر که یونسکو باید همیشه دنبال کند. به خاطر اینکه اعتقاد به صلح چیزی ریشه‌دار شود و احترام متقابل به فرهنگ و ملیت و شخصیت معنوی ملتها...

### ● به صورت يك هنجار در بیاید . . .

نراقی: بله، نه صلح به معنای حقوقی کلمه، دوم فعالیتهای بین‌المللی در زمینه‌های علمی و فرهنگی و آموزش است، و دیگر کمک به توسعه اقتصادی، کمک به جهان سوم، است. ببینیم که ما در قبال این سه فعالیت چطور از «فرهنگ دیگر» می‌توانیم بهره بگیریم. از قسمت اول شروع کنیم: کار «یونسکو» در مورد صلح در حقیقت هدف اول آن است. روز اول هم با این هدف بنا شده است، چنانکه نخستین منشور یونسکو می‌گوید: «از آنجا که جنگ در روح بشر ریشه می‌کند، باید با جنگ در روح بشر جنگید...» و ریشه‌های جنگ و خشونت را در فکر بشر از بین برد. در این مورد کار یونسکو غیر از کار سازمانهای بین‌المللی، سازمان ملل یا شورای امنیت است، که کارشان جنبه حقوقی و سیاسی دارد؛ یعنی دولت‌ها را وادار به انجام کاری می‌کنند، بلکه غرض اقدام و فعالیت در زمینه فکر و روح و آگاهی بشر است. آنجاست که می‌خواهد مؤثر باشد، یعنی صلح را به اعماق روح بشر برود. ببینیم مثلاً در این زمینه که مربوط به رفتار انسان است «فرهنگ دیگر» چه یاد می‌دهد یا چه نشان می‌دهد. مسأله مربوط به مبارزه با ملت‌گرایی پرخاشگر و خصمانه است. خلاصه اعتقاد به رسیدن به صلحی است که بر پایه‌ی احترام متقابل میان ملل و فرهنگ‌ها قرار داشته و ضمناً متکی به عدالت باشد. زیرا هدف این نیست که صلح به «هر قیمتی» یا برجا شود؛ مثلاً صلحی بر پایه‌ی استثمار و ستم ملل بر ملل دیگر، یا ستم افراد در داخل کشورها بر افراد دیگر. پس صلح توأم با عدالت مطلوب یونسکو است. مثلاً

در این قسمت جنبش «فرهنگ دیگر» کارهایی کرده است از جمله جنبشی هست در مورد **Objecteur de Conscience** عده‌ای هستند که از قدیم بوده‌اند و حالا بیشتر شده‌اند. در بعضی از ممالک قانون برایشان مقرراتی را وضع کرده است که می‌توانند مثلاً خدمت نظام نکنند ولی در مقابل خدمات اجتماعی و ملی و عام‌المنفعه انجام دهند. اگر کسی گفت من **O. de C.** هستم یعنی حاضرم در مقابل این معافیت خدمتاری هم انجام دهم و چه بسا ممکن است طولانی‌تر از خدمت نظام باشد، یعنی به جای دو سال، سه یا چهار سال در اختیار دستگاههایی باشد که کار عام‌المنفعه می‌کنند؛ و اگر بخواهیم تشبیه بکنیم مثلاً مثل سیاه‌دانش خود ما است. مختصر اینکه این جوانها دنبال مبارزه یا جنگند. دیگر اینکه جوانهای اروپایی و امریکائی (البته می‌دانیم که «فرهنگ دیگر» بیشتر شامل ممالک اروپایی و امریکاست و از آنجا که نشأت گرفته است) نسبت به عقاید عدم خشونت گاندهی کشش عجیبی دارند. نوعی صلح‌دوستی واقعی و درونی و عمیق که در این افکار هست، آنان را به خود جلب می‌کند. یکی از شعارهای این جوانها، هیپی‌ها در امریکا، این بوده که می‌گفتند ما برای ماندن، برای بودن، زندگی می‌کنیم نه برای کشتن. این گروه‌هایی که جوانها در کشورهای مختلف درست کرده‌اند بسیار خودانگیخته و حاکی از یک میل درونی و عمیق به زندگی با دیگران است. این یکی از مشخصات جنبش‌های جدید جوانان است.

● پیش از اینکه وارد مباحث دیگر شویم دو پرسش دارم، یکی اینکه این نشان دادن فکر عدم خشونت و صلح در مغز آدم‌ها به هر حال برخوردانه‌ی میان آدمیانی که این فکر در مغزشان نشسته و دوئیتهایی که با آنها راه نمی‌آیند به وجود می‌آورد؛ دوم اینکه در میان آن جنبشی که به سوی گاندهی و فکر عدم خشونت گرایده و گروهی که هنوز طرفدار خشونت هستند - مثلاً آنیانی که اندیشه‌های قانون یا چه‌گوارا را تبلیغ می‌کنند - شما سعی کرده‌اید، گفتگویی، بی‌واسطه یا با واسطه، به وجود بیاورید؟ بحث حالی خواهد شد.

نراقی: البته، مثلاً در اکسپوزیسیون در «دانتزیک» جلدهای تشکیل دادیم، همانجایی که جنگ جهانی دوم از آن آغاز شد...



زرقی: جلسه‌ای بود در این باب که جوانان دربارهٔ صلح چه فکر می‌کنند، زیر عنوان «جوانان و صلح و آموزش پرورش» و رابطهٔ اینها با یکدیگر، می‌خواستیم خودشان نظرشان را و افکارشان را دربارهٔ صلح بگویند. عموماً با جنگ و جنگهای ناشی از سلطه‌جویی مخالفند، جنگ را محکوم می‌کنند و با تسلیحات نظامی دول بزرگ که خود بحرك جنگست مخالفند. ولی همانجا هم گفتند که منظور محکوم کردن هر نوع جنگی نیست، چون ممکنست جنگی برای آزادی ملل باشد. مثلاً در مورد اقوامی که در آفریقا رقیب استعمارند، یا در آفریقای جنوبی که ۵ میلیون سیاه‌سیر چهارصد هزار سفید پوستند، و این چهارصد هزار سفید با کمال خشونت در آنجا حکومت می‌کنند و هیچگونه حتی برای سیاهان قائل نیستند، اگر نهضتی از طرف این مردم برای آزادی از یوغ قدرت نژادپرستی پدید آید نمی‌توان آن را محکوم کرد. در مورد چیزی که دربارهٔ قانون و غیره گفتید باید بگویم که هر زهری پادزهر خودش را دارد. مثلاً هیس‌گری آمریکائی ناشی از چه بود؟ ناشی از یک قدرت عظیم تکنولوژیک در خدمت یک سیاست خیلی خشن در مورد جنگ ویتنام بود. این جریان ناراضائی نسل جوان آمریکائی را برانگیخت: همه دیدند که این جنگ چه عوارض ناگواری در زندگی آمریکا به وجود آورد و واقعاً شاید یکی از عمیق‌ترین حوادثی بود که در تاریخ ملت آمریکا در قرن بیستم رخ داده است. به نظر من اثر جنگ ویتنام بر مردم آمریکا خیلی مهم‌تر از اثر جنگ دوم جهانی بود. این ملت می‌دید که تمام نبرد تکنولوژیک، نظامیان و دولت می‌خواهند با ملت و حتی دست به‌گریبان شوند، و می‌خواهند با قدرت نظامی خودشان این ملت را وادار به اطاعت و تمکین کنند، یک حس

تفرق از قدرت، از ندادن قدرت، حتی قدرتی که در جهت زور هم به‌کار برده نشود، در نسل جوان پیدا شد. این پادزهر آست، بنابراین تمایل به صلح و پرهیز از هر چه بوی جنگ دارد، پیدا شد. برای اینکه اینها جوانهای مملکتی بودند که از لحاظ تکنولوژیک و علمی و نظامی بزرگترین قدرت جهانی است. این قدرت به شکلی که از لحاظ اخلاقی برای نسل جوان — که ذاتاً خیلی پارسا و عدالت‌خواه است — قابل قبول نبود با ملت کوچکی دست به‌گریبان شد. این در جوانان عمیقان ایجاد کرد، در نتیجه فرار از همه چیز و سرانجام توسل به افکار مثلاً گاندی مطرح شد. اما آن جوان الجزایری، یا آنجائی که چه‌گوآرا یا قانون ظاهر شدند، آنجا چه جائی بود؟ کشورهایی بودند که زیر یوغ استعمار بودند، تمام حرفهای قانون مربوطست به نحوهٔ به‌دست‌آوردن هویت و شخصیت برای مللی که زیر فشار استعمار — استعمارنو یا استعمار کلاسیک — قرار گرفته‌اند. آنجا بسیج و هيجان ملی را لازم می‌دانستند برای اینکه به آزادی برسند. بنابراین اینها دو پدیدهٔ متفاوتند که از دو جامعهٔ متفاوت می‌آیند.

در مورد حقوق بشر که یکی از فعالیت‌های ما در یونسکو است — یونسکو در مورد شناسائی احوال ملل خیلی کارها کرده، خصوصاً از لحاظ مبارزه با نژادپرستی و افکار نژادی. ولی در اجتماعات جدید می‌بینیم که اشکال تازه‌ای از حقوق در تحول و تکامل است (حقوق بشر همیشه یک شکل ندارد، چیز ثابتی نیست و با زمانه و تحول جامعه تحول پیدا می‌کند. مثلاً در یک شهر بزرگ حق مطلع بودن از امور شهر و امور جامعه را دارید که شاید در اعلامیهٔ حقوق بشر ۱۷۸۹ فرانسه وجود نداشت ولی امروز جزو نیازهای زندگی است.)

یکی از خطرهایی که بشر اروپائی را تهدید می‌کند، تسلط بوروکراسی و تکنوکراسی است که زندگی خصوصی افراد را هم اشغال می‌کند. و نفوذ و حشونک و وسایل خبرست، تلویزیون و رادیو و تمام وسایل جدید اطلاعاتی و کامپیوتر و غیره حتی به زندگی خصوصی افراد هم تجاوز می‌کند، یعنی افراد می‌شوند بی‌ح و مهره‌هایی که با آنها همکاری می‌شود کرد، (اخیراً در سوئد قانونی وضع کردند که مؤسسه‌ای که ماشینهای حساب و کامپیوتر دارند اگر بخواهند راجع به احوال شخصی اشخاص اطلاعاتی را طبقه‌بندی کنند و در ماشین‌ها بگذارند باید از خود آنها اجازه بگیرند). خلاصه این قدرت جدیدی که وسائل تکنولوژیک و خبری و اطلاعاتی و غیره پیدا کرده‌اند، یکی از خطرانی است که تمامیت



وجودی انسان را، آزادی او را تهدید می‌کند. خطرانی که خیلی عمیق‌تر و مؤثرتر از این خطرات معمولی است که مثلاً حق بیان یا حق مسافرت از افراد سلب شود؛ زیرا قابل لمس نیست و تعریفش مشکل‌تر است.

این جنبش انتقاد فرهنگ از دوجنبه مطالب تازه‌ای را مطرح کرد. یکی توجه به اجتناعات و گروهای دیگر که در زندگی اروپائیان و آمریکائیان به این ترتیب متداول نبوده و شناسایی فردی که مورد تعدی و تجاوز قرار گرفته و تا آن هنگام به حساب نمی‌آمده یا تحقیر می‌شده است. نمونه‌اش توجه به آواز و موسیقی سیاهان در آفریقا است. این موقتی که موسیقی سیاهان در آمریکا پیدا کرده، به وسیله همین جنبش بوده است. این خود توجهی است از طرف این جوانها به فرهنگ و تمدن و زندگی هنری مردمانی که تا آن زمان مثلاً در آمریکا چندان حق حیات نداشتند. تا پیش از این جریان سیاهان به خاطر خوب خواندنشان مورد توجه بودند ولی خواندن اشعار و آهنگهایی که از زندگی این مردم نشأت میگرفت و با آن ارتباط داشت متداول نبود؛ ولی حالا هست و این نازکی دارد. یا مثلاً رفتن به سراغ موسیقی و توجه به حالات ملل دیگر دنیا. این از مظاهر توجه به دیگران است. اعتقاد به اینکه باید درقت و دیگر مردم را، دیگر افراد را، شناخت. اینکه افراد دیگر هم فرزندی جانی دارند، همه چیز مال ما نیست، و افراد دیگر خواه از فرهنگ دیگر، نژاد دیگر، سن یا جنس دیگر، حق حیات دارند. برای جامعه تکنولوژیک آمریکائی و اروپائی که علاقه‌های خیلی محدود است، این وسعت دادن به دید انسانی، چیز تازه‌ایست. گشودن درهائی به سوی دیگر مردمان در دنیا، از لحاظ حقوق بشر چیز تازه‌ایست.

● البته به صورت نمایی برای جهانگردان کسبه درنیامده است؟

تراتی: نه، وقتی با آنها بنشینید می‌بینید که این‌طور نیست. مثلاً به موسیقی دیگران یا پوشیدن لباسهای آنها علاقه دارند. اینها همه حاکی از توجه به دیگران است. ضمناً این را هم بگویم که حتی اگر بگوئید نمایی برای جهانگردان است، باز هم این بر ادعائی در کمک به ملل ضعیف در نزد این جوانان خود چیز زیبایی است. ادعائی ندارند، می‌گویند جهانگردیم، نمی‌خواهیم برویم ملل دیگر را از فقر نجات بدهیم و به ممالک در حال توسعه کمک کنیم. با نهایت سادگی به طرف اقوام دیگر می‌روند.

نمی‌خواهند نمونه‌ای به آنها عرضه کنند، تکنولوژی را به آنها یاد دهد یا راه زندگی و رسم بهداشت و فرهنگ تو را. نداشتن این ادعا نیز خود چیز تازه‌ایست. این گونه برخورد که هیچ جنبه رسمی ندارد، یا قطعنامه و اعلامیه‌ای همراه نیست که به امتنای ملل رسیده باشد، ولی واقعیت دارد.

این یکی، دوم يك جریان فکری مربوط به انسان به طور کلی است. يك ميل به برگشت به خود و مبارزه با از خود بیگانگی و اعتراف به اینکه انسان امروزی دوران ماشینی، انسانی است که ماشین و مسائل اقتصادی مربوط به ماشین اغلب او را تکه پاره می‌کند، تجزیه می‌کند؛ و نیازهای زندگی مادی غربی کلیت انسان را مفشوف می‌کند. انسان نمی‌تواند خودش باشد، از يك طرف کارش و زندگی‌اش زیر تأثیر و مسائل ارتباط جمعی و غیره او را موجودی دائماً دستخوش حوادث می‌سازد؛ گاهی است که امواج آن را به اینطرف و آنطرف می‌کنند. از خودش اصالت و شخصیت ندارد. در اینجا تلاشی است برای اینکه بشر را از حالت فرار از خود و بیگانه شدنش نسبت به خود نجات بدهد و او را به مرحله‌ای برساند که بتواند خودش ببیند که کجاست و نسبت به وضع و سرپوشش خودش آگاهی پیدا کند. البته خواهید گفت که این آرزوی تمام فلاسفه و متفکران انسان‌دوست از قدیم الایام مخصوصاً از قرن هیجدهم به بعد، بوده؛ بدون شک این چنین هست، ولی می‌بینم زندگی ماشینی نتوانسته است این هدف را برآورده کند و یکی از علل بحران در غرب همین است که به فقط «فرهنگ دیگر» به آن معترض است. خیلی از متفکران معروف هم از آن شکایت دارند و آن را از دلایل شکست وضع موجود تمدن غرب می‌دانند.

● جوامع شرقی سوسیالیستی هم چندان از این بلاها برکنار نیستند.

تراتی: بله، به آن هم می‌رسیم. خلاصه اینست که این جوانها قبول نمی‌کنند که تسلیم راه و رسم که الان این سیستم تکنولوژی غربی پایه‌اش را بر آن گذاشته است بشوند. مقاومتی نشان می‌دهند که گونه‌ای برگشت به خود است. مثلاً نمی‌خواهند تسلیم جامعه مصرفی شوند، حتی در بعضی موارد به راههای افراطی می‌روند. زندگی منظم خود را رها می‌کنند و می‌روند. برای اینکه در آنها مقدار زیادی جستجو خود هست. از خود می‌پرسند چرا باید حتماً از صبح تا شب

تلاش کنند و اینطرف و آنطرف بدوند و بعد از گذشت سالها دریابند که هیچ چیز دستشان را نگرفته است. نه بهره مادی گرفته‌اند نه بهره معنوی؛ و نه به معلومات و دانش و بینش باطنی‌شان چیزی اضافه شده است.

● مارکوز اینجا از «منطق تسخیر شده اعتراض» صحبت می‌کند. آیا این جامعه تکنولوژیک واقعاً قادر نیست این نوع اعتراضهای به اصطلاح «کستر کولتورل» را هر آن درخوش جذب و تسخیر کند و باز به زندگی خودش به همان شکل و شیوه ادامه دهد؟ یا اینکه این جذب سبب می‌شود که تغییراتی در درون آن به وجود آید؟



نراقی: بدون شك تغییراتی در درونش به وجود می‌آید. من چندی پیش آلمان بودم - بعد از انتخابات اخیر آلمان بود. با چند نفر از متخصصان جامعه‌شناسی صحبت می‌کردم. پرسیدم که چه تغییراتی هست، گفتند که این انضباط و دقت زیاد در کار، سازمان‌کار و غیره که از خصایص آلمانی‌ها بود، الان در اثر همین «فرهنگ دیگر» دارد مقداری تغییر می‌کند، یعنی جوانها می‌گویند ما انضباط را قبول داریم، ولی انضباط برای چه؟ به چه منظور؟ یعنی بیائیم کمی فکر کنیم ببینیم آدمی به چه دلیل باید با انضباط باشد؟ از صبح ساعت ۶ تا شب سرکار برود و بنماید برای که و برای چه کار می‌کند؟ و در خیلی از جاها

در حال حاضر در یکی از چیزهایی که خیلی آشکار بود تغییر در لباس پوشیدن آدمهای پا به سن گذاشته بود. آنها دیگر در بند آن قیود قبلی نبودند. این یکی از نوآوری‌ها بود که در رفتار آنها مؤثر بوده است؛ و به طور غیرمستقیم سبب شده که آن حالت خشک و خشن در روابط انسانی دچار تغییراتی شود.

یک مطلب مهم درباره این تمامیت انسانی اینست که تمام طرز تفکر دکارتی این بود که انسان فقط عقل است. آن جنبه خردمندانه انسان مهم است؛ و بدن انسان مهم نیست، غرایز انسان مهم نیست. ولی دیدگلی‌تر، ما را به این واقعیت می‌کشاند که همه وجود انسان نه فقط مغزش و فکرش بلکه حواش هم هست. البته طرز فکرهای غیر از «فرهنگ دیگر» هم این را تأیید می‌کنند - مثلاً فرویدسم. می‌توان گفت او دید تازه‌ای آورده است، یعنی آن چیزی که از نظر خردگرایان (راسیونالیست‌ها) به حساب نمی‌آمد؛ و از نظر کانت و دکارت و مارکس هم به حساب نمی‌آمد. و آن همان دنیای نابخود و اهمیت غرایز و احساسات مختلف است. خلاصه انسان همه اینهاست نه بخش معینی از وجودش. وقتی همین‌ها را می‌بینم که دیگران درباره آنها می‌گویند که اینها فلان و بهمان هستند، حشیش می‌کشند و از این قبیل حرفها، یاد این شعر می‌افتم که نمی‌دانم از کدام شاعر ایرانیست؛ شعری که وصف حال آنهاست:

هیچکس بی دامن تر نیست اما دیگران باز می‌پوشند و ما بر آفتاب افکنده‌ایم

که هم دامن تر آنها در آفتاب خشک شود و هم اینکه اگر دیگران دیدند عیبی ندارد. آنهایی که اینها را محکوم می‌کنند خودشان دامن‌ترشان را مخفی می‌کنند، اعتیادات خودشان را، عادات خودشان را، بوالهوس‌های خودشان را، شهوات خودشان را، به صورت مختلف می‌پوشانند. و این تازه آوری نسل جوان، این «فرهنگ دیگر» است که در بند این نیست که چه بگویند. می‌گوید «آنچه هستی نشان بده». و ما در عرفان و سوابق فرهنگی‌مان نمونه‌های زیادی داریم. خلاصه این تلاشی است برای رسیدن به همنهادی وجودی و درگذشتن از این دوگانگی بین جسم و روح و حس و فکر.

● حال که شما مسئله را از حیث وجودی مطرح می‌کنید، من می‌گویم این بیگانگی اصلاً از وقتی شروع شده که آدم گندم خورد و از بیشت بیرون رفت، ... و معلومی هم می‌گوید: هر کسی که دور ماند از اصل خویش ...



به هر حال این جدائی جنبی فلسفی و وجودشناسانه هم دارد. همه را برگردن تکنولوژی نگذاریم.

نراقی: کاملاً درست است. یعنی وقتی بشر دور می‌شود و راه‌هایی را می‌رود، بعد مثل اینکه پشیمان می‌شود. مثلاً این نکته خیلی جالب است که مارکسیسم در دورانی زیاد جاذبه داشت: افکار و اینکه همه چیز را مادی بیندارند و غیره بسیار رایج بود. حالا گوئی حالت برگشتی پیدا شده است. گوئی همه آدم‌هایی که این افکار را داشته‌اند، یا نسل بعدی، پشیمان شده‌اند - مارکسیسم را از نظر تجزیه و تحلیل اجتماعی قبول دارند، ولی در کل آن را قبول ندارند. یکمرتبه حس می‌کنند که در تله‌ی همان جامعه سرمایه‌داری افتاده‌اند که می‌خواستند محکومش بکنند، منتها به یک صورت دیگر: یعنی عامل مادی را در نظر گرفتن و به عنوان اصل پنداشتن. شما مثلاً الان می‌بینید که به همین دلیل چپ و راست مذهب‌ها را از دست داده است. معلوم نیست کی چپ است و کی راست است. آنها که چپند، مارکسیست‌ها، هوادار رشد اقتصادی هستند؛ دست راستی‌ها هم دم از پیشرفت علوم و تکنولوژی می‌زنند. بنابراین هر دو برس اصل هم‌دست‌اند؛ و خلاصه افکار این دو خیلی به هم نزدیک است. این یک نوع پشیمانی است، مثلاً مذهب را کوبیدند. مارکس آمد و گفت مذهب تریاک توده‌هاست و تمام مابعدالطبیعه را لمن کرد. الان در مغرب‌زمین با مذهب مخالفت چندانی ندارند؛ حتی به دنبال مذهب و افکار عارفانه هم هستند. به عبارت دیگر حس می‌کنند که این مبارزه با مذهب خدایی به وجود آورده که نتوانسته‌اند جایش را پر کنند. بنابراین شاید همان که شما می‌گویید یعنی همان رفت و برگشت آدمیست، راهی را تند می‌رود، بعد می‌بیند که ژانهای رفته است و بعد پشیمان می‌شود و برمی‌گردد.

رتال جامع علوم

● اصلاً یکی از آن چیزهایی که بشر را از حیوان متمایز می‌کند، به عقیده من این فرا افکنی است. یعنی مثلاً یک گیاه هر چقدر عمر کند یک جور است، برگ‌هایش می‌ریزد و سال بعد که سبز می‌شود دوباره به همان شکل است. ولی انسان همیشه چیز دیگریست، غیر از آنچه بود. همین یک نوع دوگانگی به وجود می‌آورد و بیگانگی همیشه خواهد بود، و اگر از بین برود، یعنی انسان با تمامیت خودش، با هوت خودش وحدت پیدا کند یعنی دیگر چیز دیگری نمی‌خواهد؛ یعنی سکون است. پس آگاهی به اینکه من جز

این می‌توانم باشم که هستم، منشاء تحرکی است. نراقی: بله، این مهم است.

حالا برویم در زمینه‌های مختلف، مثلاً آموزش و پرورش، که به نظر من از صحنه‌هاییست که بحران عصر حاضر بیش از هر جا در آن تجلی کرده است و شاید یکی از آسیب‌پذیرترین نقطه‌ها یا حلقه‌های زنجیر نظام جهان غرب باشد. می‌بینیم که سال‌هاست صحبت از این بحران است و وقتی خوب به درون این بحران نگاه می‌کنیم می‌بینیم که این «فرهنگ دیگر» حرف‌هایی می‌زند که خیلی نزدیک است به حرف‌هایی که امروز بسیاری از کارشناسان به آن رسیده‌اند. به طور کلی انتقاداتشان را در این مورد به سه دسته می‌توان تقسیم کرد. یکی در مورد محتوا و ارزش دانش، دانستن، دانائی - دانائی‌های که معمولاً الگویش به طور انتزاعی آدم با فرهنگ است، که همیشه مبنای سنجش و معیار دانش است. همان که مدرسه باید تربیتش کند. هر چه از مدرسه بیرون بیاید، رویش انگ سواد و دانش می‌خورد و کسی که در مدرسه نیست ارزش ندارد. ولی واقعیت را که نگاه می‌کنیم می‌بینیم که این امر ربطی به کسی که در مدرسه چیز یاد می‌گیرد، ندارد. چه بسا مطالبی که اشخاصی مدرسه نرفته خیلی بهتر آنها را می‌دانند و حس می‌کنند و بر آن علم دارند تا کسانی که مدرسه و دانشگاه رفته‌اند. بنابراین، این جدائی میان مدرسه و غیرمدرسه درست نیست. باید به انگیزه‌های گوناگون انسان توجه کرد تا اینکه همه را برد جایی وساعت معینی برنامه‌ای برایشان اجرا کرد. انگیزه‌ای که جوان می‌تواند داشته باشد و محیطی که می‌تواند در آن چیز یاد بگیرد، اهمیت فراوان دارد.

دانشی که در مدارس در اختیار اشخاص می‌گذارند مبتنی بر طبقه‌بندی است، مبتنی بر احتیاجات اجتماعیست، نه نفس خود علم. یعنی استفاده‌ای که از آن می‌شود، کاربردهای مختلف آن، یا بهره‌ای که اشخاص از آن می‌گیرند، ارتباطی با طبیعت ذات و خصوصیت علم ندارد و با آن متعلق نیست. دیگر طبیعت و کیفیت مؤسسات آموزشی است که اینها می‌گویند این مؤسسات از جامعه مجزا شده است و با آن ارتباط ندارد. به اینجهت اینها می‌گویند مدرسه باید به درون جامعه برود و با جامعه تماس داشته باشد، مثلاً یک هفته بچه‌ها بجای اینکه بروند سر کلاس، بروند در یک کارگاه، بروند در یک مزرعه کار کنند. خلاصه حرف‌های اینها و انتقادهایشان اعتبار آنچه را که به طور آکادمیک راجع به دانشگاه گفته می‌شد، به هم می‌زند. می‌گویند آن چیزی

که مهم است اینست که هدف و مقصود آموزش روشن شود و مهم اینست که مدرسه شخصیت انسان را تربیت کند نه اینکه فقط در او مهارت‌هایی را پرورش دهد.

حال ببینیم اینها درباره علوم چه می‌گویند. در مورد علوم جنبش «فرهنگ دیگر» مقداری از این رؤیای عصر پلائی علمی را برهم می‌زند و سرانجامی را که تکنولوژی برای بشر تهیه دیده است - این سرانجام پرورته‌ای را - نفی می‌کند. چیزی را که تمدن غربی نمادش هست، قبول ندارد؛ و این سراب علمی را محکوم می‌کند. می‌گوید این سراب است، این چیزی که به نظر می‌رسد حقیقت است، حقیقت نیست. می‌گوید این واقعیتی که علم می‌خواهد از زندگی بیان کند به نظر می‌آید که واقعیت علمی است ولی که امور را نمی‌تواند نشان دهد. مخصوصاً علوم انسانی که از این الگوهای علوم تجربی و تکنولوژی الهام گرفته‌اند نتوانسته‌اند در عصر حاضر به این واقعیت برسند.

در مقابل این داعیه پیشرفت علوم و توسعه روزافزون علوم در رشته‌های گوناگون می‌بینیم که روح و روان آدمی همچنان آسیب‌پذیر باقی مانده است و پیشرفتی در آن نشده است. مثلاً محیط اجتماعی به نیازهای معنوی و درونی انسان توجه نمی‌کند. افراد در اثر تحول خانواده در مغرب زمین، دریافت نکردن محبت کافی، نبودن افراد مختلف در اطراف کودک - به جز پدر و مادرش که با آنها هم تماس زیادی ندارد - روز به روز احساس نایمی می‌کنند. بنابراین می‌بینیم تمامی این مسائل انسانی تحت‌الشعاع ضرورت‌های خود تکنولوژی قرار گرفته است.

● به یک کلمه «انسان در خدمت تکنولوژی»



نراقی: بلد، می‌گوید این جدائی در حدود یک قرن اخیر در تمدن غربی بین دانش و آرمانهای انساندوستانه، آن‌گونه که علمای خوشبین قرن نوزدهم عقیده داشتند،

به وجود آمده است. می‌گوید علم، که هدف اصلیش، هدف نهائیش، تضمین سلطه و قدرت انسان بر طبیعت بود نتوانسته است عیناً آن هدف خوشبختی را تأمین کند. ایندهام و انحطاط و به هم خوردن محیط طبیعی یکی از نمونه‌های این وضع است. خلاصه می‌گوید علم جلوی تظاهرات دیگر ابعاد و دیگر جلوه‌ها و خواص و خصصت‌ها و حساسیت‌های انسانی را گرفته است. نگذاشته است آنها تجلی کنند، همه را روی یک جنبه‌کشانده است. انتقادی که هواداران این جنبش در مورد محیط زیست می‌کنند بسیار شنیدنی است. یک جامعه‌شناس و عالم فرانسوی به نام ادگار مورن کتابی نوشته است زیر عنوان «ژورنال کالیفرنیا» - یادداشتهای کالیفرنیا - که جنبش جدیدی را که به هواداری حفظ محیط طبیعی به وسیله این «فرهنگ دیگر» پیدا شده است، خوب مجسم می‌کند. . . . در حقیقت این جنبش «فرهنگ دیگر» یک رشته مسائل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را که کسی توجهی به آنها نمی‌کرد، و ارتباط سودجویی خصوصی افراد و مؤسسات را با این گونه استفاده بی‌رویه‌ای که از منابع طبیعی می‌شود، روشن کرد. زندگی سیاسی را به مفهوم تازمای مطرح کرد. در حقیقت زندگی سیاسی فقط این نیست که مردم بروند در انتخابات رأی بدهند، بلکه تمام امور شهر و کشور مورد نظر است. و یکی از این امور همین حفظ محیط زیست است. بنابراین سیاست که تاکنون به نظر افراد یک امر تخصصی بود، یعنی فقط مربوط به کارشناسان و اشخاصی بوده که کارهای سیاسی می‌کردند، جنبه عمومی به خود گرفته است.

میدان برد جنبش «فرهنگ دیگر» در کنفرانس استکهلم، یعنی کنفرانسی که در برابر کنفرانس سازمان ملل در مورد محیط زیست به وسیله جوانها تشکیل شد، به خوبی روشن شد. نقش جوانها با بحث‌هایی که در این کنفرانس به راه انداختند و با فعالیت و رفتار خودشان در نمایشها، تئاترها، و با پوست‌هایشان، با کارناوال‌هایی که در شهر استکهلم راه می‌انداختند، به این کنفرانس محیط زیست یک زندگی واقعی دادند. چندین هزار نماینده ملل مختلف که در آنجا بودند به خوبی حس کردند که مفهوم و معنای محیط زیست چیست - فقط چند قرارداد میان چند دولت نیست، بلکه چیز عمیق‌تریست.

● کمبود انرژی در آمریکا، نیکسون را واداشت که به مردم خطاب کند که صرفه‌جویی کنید، و تا آنجا که ممکن است اتومبیل نرانید. ولی خطری که این گازهای مسوم به وجود می‌آورد باعث نشده است که حکومت‌ها را وادار



کنده چنین توصیه‌ای بکنند، بلکه چون بنیون که کم می‌آید این را می‌گوید. می‌خواهم بپرسم آن نماینده و تظاهرات تا چه حد در سیاست حکومتها تأثیر گذاشته؟

نراقی: در انگلستان که بودم دیدم که روزنامه‌هایی زیرزمینی (۵۰۰ روزنامه زیرزمینی در آنجا منتشر می‌شود) خبر می‌دهند که انواع و اقسام فعالیتها در محلات، دردهات به وسیلهٔ زنها، جوانها، پسرها، راه افتاده. اینها به مقدار زیاد ناشی از همین «فرهنگ دیگر» است که البته عامل اصلی جوانانند ولی به بقیه هم سرایت کرده است، و در نتیجه یک خودآگاهی اجتماعی پیدا شده است. این گونه اقدامات غیرمستقیم در تصمیمات و اقدامات دولتی مؤثر است.

راجع به مصرف هم باید حرف زد. مسئله مهم مصرف است. مثلاً این مبارزه با اتومبیل، که می‌دانید کار مشکلی است. مصرف اتومبیل فقط مسأله نیاز نیست، بلکه همچنین مسأله‌ی ضرورت اقتصاد است و لزوم اینکه کارخانه‌ها در روز هزارها اتومبیل بیرون بدهند. این مهم‌تر است تا احتیاج اشخاص به سوار شدن به اتومبیل. ولی جوانها می‌گویند که ما باید مردم را به مصرف نکردن عادت بدهیم - چون تنها راهش اینست؛ زیرا ما حریف شرکتهای بزرگ و قدرت عظیم و ابلیسی‌شان در تبلیغات که در افراد احتیاجات جدید می‌آفرینند، نمی‌شویم. ولی اگر بتوانیم مصرف را کم کنیم و در افراد اخلاق تازه‌ای ایجاد کنیم، که مطابق آن اهمیت شخصیت به مصرف کردن هر چه بیشتر نباشد، از عهدهٔ شرکتهای برخواهیم آمد. این راههای غیرمستقیم که جوانها شروع کرده‌اند، می‌شود گفت که اکنون دارد بیشتر دوران سازندگی را طی می‌کند، زیرا چند سال اول صرفاً جنبهٔ خیلی انتقادی داشت، بود. اصولاً قسوت عمدهٔ نهجست مربوط به بهبود محیط زیست، مبارزه با فساد و تباهی محیط زیست، سهم این جوانهاست. مثلاً پارسال در پاریس گروهی نمایش دادند، تمام خیابان شانزده لیزه را با شروز بند آوردند. دولت ویلیس موافقت کردند و رفت و آمد اتومبیل را قطع کردند. جوانها با دوچرخه تمام پاریس را طی کردند و نشان دادند که چگونه می‌شود با دوچرخه به جای اتومبیل به سرکار رفت؛ و الان به تدریج در آن شهر خیلی‌ها پیدا شده‌اند که به جای اتومبیل دوچرخه سوار می‌شوند.

● در مجلهٔ اشینگل خوانده بودم که الان در آلمان می‌خواهند مرکز شهر را به روی اتومبیل‌ها ببندند.

نراقی: بله در مونیخ این را دیده‌ام.. در زوریخ هم..

● می‌خواهند این را گسترده‌تر کنند، یعنی از یک حد معینی اتومبیلها حق ورود به شهر را نداشته باشند و رفت و آمد از طریق تراموای برقی صورت بگیرد که محیط آلوده نشود.

نراقی: مسألهٔ تغییر روحیه مردم است، اینها مثلاً در مصرف نکردن و مبارزه با الگوی جوامع مصرفی خیلی مؤثر بوده‌اند. طبیعت در تمدن غربی تاکنون چیزی بوده است جدا از بشر که می‌شد سهل‌انگارانه از آن بهره‌برداری کرد. اکنون این اعتقاد پیدا شده است که طبیعت جزء زندگی انسان است؛ هم باید به طبیعت خارج توجه کرد و هم به طبیعت انسانی.

● این فرق بین فرهنگ Culture و طبیعت Nature باید یک وقتی ازین برود.

نراقی: بله، یک وقتی فرهنگ ضد طبیعت بود، ولی حالا اینها می‌گویند ایندو مکمل هستند، یا هم مربوطند. و این به نظر من یکی از نقاط عطف تمدن امروز است؛ اعتقاد به اینکه طبیعت جدی دارد و نمی‌توان آن را به دلخواه خورد بهره‌برداری یا تجاوز قرار داد. اینها این عشق به طبیعت و جنبهٔ نمادین توجه به گل و سبزه و زندگی در طبیعت و فرار از زیر سقف‌ها را خیلی خوب جلوه داده‌اند و خیلی خوب مشخص کرده‌اند؛ و خلاصه توجه به پیام طبیعت، شنیدن آهنگ و صدای طبیعت معطوف شده است. این انتقادیست به مفهوم دکارتی طبیعت که آن عشق وجود شناسانه خودش را از دست می‌دهد. این یک برگشت است، نفی عقل‌گرایی غربی است. طبیعت مفاهیم دیگری دارد؛ طبیعت زنده است و انسان می‌تواند با آن گفتگو داشته باشد. و شاید در این اعتقاد یک مقدار از تمدن شرق هست - از جهت برخورد انسان با طبیعت و حیوان. مثلاً شتر در زندگی اعراب بدوی که می‌گویند چند صد اسم دارد؛ بخشی بزرگی از ادبیات عرب در رابطهٔ انسان با شتر، عشق انسان به شتر قرار دارد. این برای اینست که هنوز تمدن از طبیعت دور شده است. یا مثلاً ستاره، ماه و آسمان و غیره در ادبیات ایران. شما دیگر این را در ادبیات امروزی اروپایی پیدا نمی‌کنید - استناد و رجوع طبیعت را می‌گویم. در اشعار

منوجهری و تمام شعرای سبک خراسانی و اصولاً در اشعار تمام شعرای ما زندگی انسان از مظاهر طبیعت سرشار است. انسان جرأت نمی‌کرده خود را آقا و ارباب طبیعت بداند. این گستاخی را به خود اجازه نمی‌داده است که بگوید من می‌توانم طبیعت را تسخیر کنم. غریب چون این کار را، از سانس به بعد، کرده است حالا به جایی رسیده که می‌بیند طبیعت او را پس زده است. و اما در مورد فرهنگ به معنای خاصی، به معنای خاص فرهنگ و علوم اجتماعی و انسانی اشاره‌ای نکنم. مثلاً دانشجویان آمستردام سه سال پیش کنفرانسی برپا کرده بودند. عنوان این کنفرانس این بود که جامعه‌شناسی باید به یک علم انسانی مبدل شود. یعنی می‌خواستند بگویند جامعه‌شناسی یک علم انسانی نیست. این تابعیت از علوم و به کار بردن روشهای علمی، روشها و مطالعات عینی که از علوم اثباتی و تجربی گرفته شده، مانع از اینست که حقیقت زندگی انسان روشن شود. و این داعیه علوم که می‌توان انسان را با همان دید علوم تجربی نگاه کرد، باعث تحریف زیادی شده؛ و این یکی از ایراداتی است که باید مورد توجه قرار بگیرد. و اما فرهنگ و هنر به معنای خاص کلمه. اگر ما «فرهنگ و هنر» را از این زاویه نگاه کنیم می‌بینیم که مفهوم یک شاهکار هنری و خلاصه نقش بی‌غیرانه هنرمند، ضعیف شده. اینها شاهکار هنری را قبول ندارند. به آثار هنری کلاسیک زیاد توجه ندارند و حتی در مجلات و نشریاتشان می‌بینیم که آثار بزرگ کلاسیک را، مثل آثار رامبراند، رافائل، لئوناردو داوینچی و میکلائو آنژ را می‌گیرند و به صورت گرافیک و کاریکاتور درمی‌آورند. یعنی اینان این آثار که قدوسیتهی داشت، و کسی نمی‌توانست با آنها بازی کند و می‌گیرند و به آن بیان حال می‌دهند و مسائل روز را، مسائل زندگی خودشان را در این آثار تشریح و بیان می‌کنند.

● این کار را در سینما و موسیقی هم می‌کنند.

ترافی: بله، اینها می‌گویند که عملاً آفرینندگی هنری نباید به یک عده کارشناس یا خلاق یا منتقد یا سوداگر آثار هنری منحصر شود. به عقیده آنها خلاقیت هنری به طور نهایی در درون هر انسانی وجود دارد. به همین جهت هنر باید انسان را در زندگی روزمره اش یاری کند، و آنرا سرشار کند و ملالت و اندوه آن را بکاهد؛ نه اینکه هنر چیزی باشد خارج از زندگی روزمره - مثلاً در شهرها موزه‌ها باشد ولی مردم در بی‌ذوقی و بی‌هنری به سر برسند، از اینرو اینها

می‌گویند باید هنر زیستن را به جای هنر تزیین کرد تا هر کسی بتواند امکانات هنری وسیع خودش را در درون خویش کشف کند. همانطور که قبلاً گفته یکی دیگر از مشخصات «فرهنگ دیگر» توجه به هنر و تظاهرات هنری دیگر ملل، مردمان و تمدنهای مختلف است. اینها باعث شدند که اشکال دیگر، صورتهای دیگری را از فعالیتهای هنری در تمدن اروپائی وارد بکنند. زیبایی‌شناسی غربی، کلاسیک بود و اینها ارزشهای دیگری به آن افزودند.

● اصولاً اندیشه‌های ازشرق، موسیقی و ...



ترافی: بله ازشرق بردند.

● حال این آرمانهایی که ازشرق می‌برند تا چه حدی سرشت عاریتی دارد، آیا اصلاً قابل هضم و جذب هست؟ دریافت فرهنگ غربی می‌گنجد؟

ترافی: فرهنگ غربی دیگر خودش هم نمی‌خواهد آن شکل سابقش را نگهدارد. از خصائص غرب میل به تحول است و حالاً که تحولی به آن تحمیل می‌شود، فرهنگ غرب خودش را در اختیار می‌گذارد و مقاومتی نمی‌کند. فرهنگ مقاومت نمی‌کند، فقط اشخاص مقاومت می‌کنند - به اقتضای منافعتان یا دیدشان یا نظریاتشان یا مصالحشان - و گرنه وقتی مثلاً رنگی، صوتی، صورتی، آهنگی از خارج می‌آید می‌تواند به آن جلوه تازه‌ای بدهد.

اینها این دید خیلی صوری هنر را تغییر داده‌اند، به درون و به اثرات درونی هنر توجه کرده‌اند. یکی از شعارهای اینها، اینست که می‌گویند: «انقلاب قبل از هر چیزی باید معنوی، روحانی و شخصی باشد»؛ یعنی که جستجوی



يك زندگي درونی درمدنظر باشد ، معنیش اینست که زندگي را از داخل باید عوض کرد و ...

### ● شخصی یا فردی ؟

فراقی : شخصی . و این مطلب يك معنی دیگر هم دارد . و آن اینکه این فکر که نظام ها ، خواه دولتی و خواه ایدئولوژیک ، می توانند خوشبختی بشر را خود به خود فراهم کنند ، محکوم می کنند ، می گویند این کافی نیست . یکی دیگر از شعارهای « فرهنگ و هنر » اینست که می گوید هر کسی باید سعی کند خودش را به يك اثر هنری تبدیل کند . این معنیش اینست که باید به این جدائی بین هنرمند و مردمی که از هنر بهره می گیرند پایان داد . باید به هم نزدیکشان کرد . و خلاصه نباید جاهائی مثل موزه ، مثل معابدی برای هنر وجود داشته باشد که يك عدد بروند و از دور به آنها نگاه کنند و تحسین کنند .

● یادم هست که تروتسکی این موزه ها را به روسی - خانه ها تشبیه کرده بود - گفته بود آنجا یکساعت عشق فشرده و اینجا هم یکساعت زیبایی فشرده .

فراقی : کاملاً درست است . يك جنبه دیگری که اینها به هنر دادند این بود که مفهوم جشن و عید را در کار هنری وارد کردند - اتفاقاتی مثل « وودستاک » که در آن می نشینند با هم گیتار می زنند ، باهم می خوانند ، يك حالت جمعی به خودشان می گیرند ، و این حالت جشن و عید و نشاط را به هر فعالیت جمعی و اجتماعی می دهند ، و خلاصه يك حالت کودکی و جوانی و يك نوع سادگی مربوط به کودکی را با این مجامع هنریشان وارد زندگي کرده اند . به قول نویسنده ای اینها خواسته اند واقعیت را به کمک رؤیاهای و آرزوهای خودشان به چیز دیگری تبدیل کنند . و اینها اثر هنری را به يك عرصه هیجان و جوش و خروش احساسات و خودآگاهیهای اجتماعی مبدل می کنند ، و به آن يك حالت زنده می دهند ، یعنی می خواهند تابلو را از توی آن چارچوب زیبایی ببری بیرون ببرند و به آن يك روح زنده اجتماعی بدهند ، تا وسیله ای بشود برای يك نوع خودآگاهی اجتماعی و حتی سیاسی . اما موضوع دیگری که از نظر « فرهنگ دیگر »

خیلی جالب است ، مسافرتها ای است که جوانان غربی به کشورهای مختلف داشته اند . اینان در این سفر و سیاحت خودشان را به وسائل ارتباطی مبدل کرده اند . درحقیقت باید گفت که در دنیای حاضر به نسبتی که وسائل ارتباطی - تلویزیون ، رادیو و غیره - توسعه پیدا می کند ، به همان نسبت ارتباط واقعی مابین افراد زیاد نمی شود و حتی کاهش پیدا می کند .

● ارتباط يك طرفه است ، یعنی اصلاً ارتباط نیست .

فراقی : بله ، و اینها در مقابل این جریان حالت عصیان گرفته اند و می گویند آنچه راجع به زندگي مردم هند یا افغانستان یا سیلان یا ماداگاسکار ، در روزنامه می خوانیم و یا در تلویزیون می بینیم برای ما کافی نیست . می خواهیم خودمان برویم و از نزدیک ببینیم و با آنها زندگي کنیم . به این جهت من اسم اینها را گذاشتم مارکوپولوهای عصر جدید . همانطور که مارکوپولو پیش از ناسا از اروپا راه افنک تا شرق را شناسد ، و تحفه هایی از شرق برای غرب برد ، به همین ترتیب این جوانان از غرب به سوی شرق روانند - برای جستجوی آن چیزی که در غرب پیدا نمی کنند ، شاید هم هیچوقت نتوانند که در شرق آن را پیدا کنند ولی به هر حال این جستجویشان حاکی از کمبودی در غرب است .

پیام « فرهنگ دیگر » يك تازگی دیگر هم دارد ، و آن اینست که ممالک در حال توسعه ، جهان سوم ، که غرب را سرمشق قرار داده اند ، می توانند از خود بپرسند که غرض چیست؟ هدف توسعه چیست؟ غرض از تحول اقتصادی چیست؟ و به چه نحو باید این توسعه را دنبال کرد؟ آیا مثلاً جامعه متمدنی کمال مطلوب است؟ آیا مثلاً در شهری که چند میلیون اتومبیل در حرکت است می توان زندگي کرد؟ این سؤالاتی که شهرهای اروپا دارد ، مردم را متأسف می کند ؛ آیا این اصلاً قابل دوام است؟ اینست زندگي شهری؟ آیا مثلاً عوض اینکه ما به دنبال شهرهای بزرگ برویم بهتر نیست که شهرهای کوچک با وسائل و تکنیکهای مدرن امروزی بسازیم و تمام تجربه ای که این جوانها از زندگي جمعی خود به دست آورده اند ، خیلی برای کشورهای در حال توسعه سودمند است اینها شهرهای بزرگ را رها می کنند و به شهرها و دهان کوچک می روند ، با طبیعت زندگي می کنند . چرا اینکار را می کنند؟ اصلاً این به عنوان نشانه ای از ناخوشی غرب باید مدنظر قرار بگیرد . بنابراین غرب نباید فقط سرمشق



باشد ، باید عبرت هم باشد . این عبرت است که مهم است ، باید از غرب عبرت گرفت . همانطور که گفتیم ، اینها مفهوم بودن را بیشتر نمایانده‌اند ، تا مفهوم داشتن را . در زندگی هدف انسان این نیست که داشته باشد ، به قول ایوان ایلیچ اشخاص بر دو نوعند : اشخاص ضعیف که دنبال به دست آوردن اشیاء و وسائلند ، و اشخاص قوی که برایشان عملی که انجام می‌دهند مهم است ، نه چیزی که دارند . در ممالک در حال توسعه درست است که رشد اقتصادی هدف مهمی است ، تکنیک را باید به کار برد ، سطح درآمد و تولید را باید بالا برد ، ولی نباید که این جهت ، این ممالک را از آن هدف اصلی که خوشبختی و آن «بودن» است غافل کند . غرض از زندگی در این دنیا چیست ؟ آیا هدف اینست که مثل آمریکا هر خانواده‌ای سه اتومبیل داشته باشد ؟ اگر بخواهیم این الگو بر سراسر دنیا تعمیم پیدا کند ، که مثلاً تمام چینی‌ها و هندی‌ها صاحب اتومبیل شوند که دیگر اکسیرنی در کره زمین برای نفس کشیدن باقی نمی‌ماند . معادن آهن و سرب و فولاد دیگر کفاف این کار را نمی‌دهد . این خودش بن بست است که غرب نشان می‌دهد . حرف من معنی این نیست که ما از جوانها استفاده کنیم و به عقب برگردیم و به طبیعت برگردیم . نه ، این برگشت به طبیعت که غرب شروع کرده و این «فرهنگ دیگر» یکی از مظاهرش است ، غیر از برگشت به طبیعت رمانتیک‌های قرن نوزدهم است که با ترقی و صنعت مخالف بودند ، بلکه این معنایش این است که دیگر تمدن غربی و ماشینیزم نمی‌تواند پیشتر رود ، باید راهش را کج کند - که دارد راهش را کج هم می‌کند . حالا در فرنگستان دارند صداها تدبیر می‌اندیشند که مردم با اتومبیل در شهرها ناپایند و وسائلی متر به سانتی متر ، متر به متر دارند خیابانها را با هزار تدبیر ، می‌خواهیم بگویم کلک و تزویر و نقشه‌کشی ماهرانه ، می‌خواهند سطح کمتری را برای اتومبیل بگذارند و بیشتر جا را از زیر اتومبیل آزاد بکنند . تمام تلاش شهرداری‌های قریب الان اینست ، که مثلاً امروز در یک خیابان اتومبیل نباید وفردا در دو خیابان . این یکی از افتخارات شهردار است که بگوید من توانستم مثلاً چهارده خیابان را به روی اتومبیل ببندم . این شده اصلاً هدف شبانه‌روزی یک شهردار غربی . خوب آیا اینست زندگی ؟ پس چرا ما اصلاً از اول شهرهای سازیم که مبتنی بر این باشد که باید در آنها سوار بر اتومبیل شد ؟ چرا با مونوریل و آخرین وسایل تکنیک جدید شهر سازیم ؟ چرا کاری نکنیم که محل سکونت محل کار افراد به هم نزدیک باشد ؟ در اینجاست خدمت بزرگ معماران که به کمک دیگر افراد و با یک تجدیدنظر

کلی در تمام مبانی فنی و اجتماعی باید شهرهائی بسازند که قابل زیست باشد . بنابراین من از حرفم نتیجه‌گیری می‌کنم : می‌توانم بگویم این «فرهنگ دیگر» که آئینه‌ایست از تضادها و ناراحتی‌های مغرب‌زمین . یکی از نویسندگان اروپائی در صحبتی که داشتیم گفت : این ماجرای ماه مه ۱۹۶۸ فرانسه که در زمان ژرژال دوگل اتفاق افتاد ، آن هیچانی که پیدا شد ، یک تحول فکری و روحی بود ، بریدگی با قرن نوزدهم بود . اولین بار در ۱۹۶۸ در فرانسه نهضتی بود که واقعاً می‌خواست با قرن نوزدهم قطع رابطه بکند . تمام هدفها ، از قبیل اعتقاد به پیشرفت ماشینیزم و ترقی و علم‌گرایی و تمرکز و بوروکراسی و تمام آن چیزهائی که از اول قرن نوزدهم شروع شده بود و ادامه پیدا کرده بود ، بعد در آمریکا به یک صورت و در اروپا به صورتی دیگر درآمده بود ، ناگهان دیگرگون گشت و مسائل جدیدی مطرح شد . به نظر من اندیشه و تفکر روی این مسائل برای کشورهای که در راه صنعتی شدن و ترقی هستند - و این یک هدف بسیار مشروع و کاملاً قابل تحسینی هم هست - ضروریست . و این جریان «فرهنگ دیگر» هم نهضتی است که از درون جامعه غرب بیرون آمده ؛ نباید آن را با تحقیر رد کرد و نه البته بیش از آن معنائی که دارد به آن داد . ولی باید درجهتی که هست خوب درکش کرد ، منشأ آن را ، مفهومش را فهمید و پیامش را درک کرد . و به این ترتیب به نظر من می‌توان از روی این حرکت دربارهٔ اینکه غرب مثلاً در ده ، بیست سال آینده در چه مسیری قرار می‌گیرد نوعی پیش‌بینی انجام داد .

● یعنی به عقیدهٔ شما ما اگر آن نخلت‌های غرب را تکرار نکنیم نیازی به «فرهنگ دیگر» هم نخواهیم داشت؟  
 تراقی : نه ، نخواهیم داشت ، یعنی فرهنگ ما خودش «فرهنگ دیگر» می‌شود .